

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بازرسی شد
۲ - ۳۶

۵۱۱۰

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اوصاف الاشراف
مؤلف: خواجہ نصیر الدین طوسی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۶۴۸۴۹
۵۰۴۳
۴۰۵

خطی - فهرست شده
۴۷۸۴

بازرسی شد
۲ - ۳۶

۵۱۱۰

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: اوصاف الاشراف
مؤلف: خواجہ نصیر الدین طوسی
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۶۴۸۴۹
۵۰۴۳
۴۰۵

خطی - فهرست شده
۴۷۸۴



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
سپاس بقیاس باز خدایم اگر بسبب آنکه
هیچ عقلا قوت اطلاع بر حقیقت او نیست
و هیچ فکر و دانش را وسع احاطت بکنه
معرفت او نه هر عبارت که در لغت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان
رانند اگر شوقی باشد از شائبه تشبیه
معراد در تصور نیاید و اگر غیر شوقی بود از
غائله تعطیل قیادرتوهم نیفتد از انچه

پیشوای اصفیاء و مقنن ابی اولیاء و خاتم
انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و
سلم گفت لا احصى ثناء علیک کما
اشیت علی نفسک و انت فوق ما یقول
القائلون و هر از آن دو و دو و صلوات و
افزین و تحیات بر روح مقدس او و
از واح پاکان دوزمان او خصوصاً
ائمه معصومین و بکشد کان یاران او باد
بحق الحق **الحمد** محمد را بنی سالت و
مقرر اینمقال محمد الطوسی را بعد
از تحریر کتابی که موسوسنت با خلاق

ناصری و مشتعلست بر بیان اخلاق
 کریم و سیاسات مرضیه بر طریقه حکما
 اندیشه مند بود که مختصری در بیان سیر
 اولیاء و روش اهل نبش بر قاعده سالک
 طریقت و طالیان حقیقت مبنی بر قوانین
 عقلی و سمعی و مبنی آرد قائق نظری و علمی
 و عملی که بمنزلت لب انصاعت و
 خلاصه آن فن باشد مرتب گرداند و
 اشغال بدان مهتم از کثرت شواغل
 اندازد و موانع بپائند میسر نمیشد
 اخراج آنچه در ضمیر بود از قوس بفعیل

دست نمیداد تا در این وقت که ایشان نافذ
 خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم
 و الی السیف و القلم قد قوا اکابر العرب
 و العجم شمس الحق و الدین بهاء الاسلاد
 و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین حیات
 دیوان الممالک مفرح الاشرف و الاعیان
 مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل جهان
 ملجا و مرجع ایران محبت اولیاء صاحب السعید
 محمد بن الجونی اعز الله انصان و ضاعف انوار
 بایتمام از اندیشه فدا یافت بر نوعی که فرصت
 دست داد و وقت و حال اقتضا کرد با وجود

عَوَائِقُ وَوُفُورِ عِلَالِيٍّ أَنْجِ خَاطِرَ بَابِ اِدْ اَنْ
 مَسَاعِدَتِ نَمُودَرْتَقَرِ اَنْ مَوَانِعِ مَحْسَنَاتِ
 كَرْدَ اَزْ جَهَتِ اَنْفِيَادِ اَمْرَانِ بَرَزْ كَوَارِ اَمْنِ اَنْ
 فَرْمَانِ مُطَاعِ اَوْ جَعْدِ بَابِ مُشْتَمِلِ بَرَشْرَحِ اَنْ
 حَقَائِقِ وَذِكْرِ اَنْ دَقَائِقِ دَرِ اَبْتَحَاضِ وَضَعِ كَرْدِ
 وَدَرْ هَرِ بَابِ اَبْتِي اَزْ تَنْزِيلِ مَجِيدِ كِهْ لَا يَأْتِيهِ
 الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ كِهْ بَاسْتِ اَنْ
 بُوْدَ اِبْرَادِ كَرْدِ اَوْ اَكْرَدِ اَشَانِ مِمْقُصُ
 مَصْرَحِ نِيَا فُتْ بَرِ اَنْجِهْ بَا اَنْ نَزْدِيكِ بُوْدِ
 اِقْصَادِ كَرْدِ وَ اَنْزَا
 نَافَرْ نَهَا ذَا اَكْرَدِ

پسندیده

پَسَنْدِيدِ تَطَرُّشُوفِ اَيَّدِ مَطْلُوبِ
 حَاصِلِ شُوْدِ وَاَلَا جُوْنِ مَقْبُولِ
 اَنْتِ دِيرِ يَافِينِهْ اَسْتِ مَكَارِمِ اخْلَاقِ
 وَحَاسِنِ شَيْمِ ذَاتِ شَرِيفِ اَوْ اَشْرَفِ
 بَدِيلِ مَعْصَرَتِ پُوشِيكِ كَرْدِ اَنْدَا اَزْ دَقَالِي
 اَنْ اَنْكِهْ اَوْ رَا دَرِ عَالَمِ مَحَازِي مَحَبَّتِ سُرُورِ
 وَ فَرْمَانِ دِهِي مَحْصُوفِ كَرْدِ اَبْتِنِ دَرِ
 عَالَمِ حَقِيقَةِ نِيَزِ بَرَا فُتْ بَرَزْ اَزْ دَوْلَتِ
 جَاوِدِ اَزْ مَوَدِ وَ مَوْصُوفِ كَرْدِ اَنَادِ اَنْهْ
 اللَّطِيفُ الْمُحِبُّ
 اَغَا نَرْ سَخْنِ وَ ذَكْرِ اَبْجَلِ نَزْ مَحْضَبِ

مشتمل بر حجت خواستار بود

شبهه نیست که هر کس که در خود و
احوال خود نگیرد خویش را بعین خویش مخرج
داند و محتاج بعین نافر باشد بخود و
چون از نقصان خود خبردار شود در باطن
او شوقی بکمال که با عین او باشد
بر طلب کمال بیدار آید پس محتاج شود بکمال
در طلب کمال و اهل طریقت این
حرکت را سلوک خوانند و کس را که باین حرکت
رعیت کند شش چیز لازم حال او شود
بباید حرکت و آنچه از اجاب

اول

نیاشد تا حرکت میسر شود متمله زارد
و در حمله در حرکات ظاهر دوم
ازالت عوائق و قطع موانع که او را از حرکت
وسلوك باز دارند سوم حرکت که
بواسطه آن از مبدا بمقصد رسند
و آن سیر و سلوك باشد و احوال سالک
در آن چهارم حالهائی که در اثناء
سیر و سلوك از مبدا حرکت تا وصول
بمقصد بر او گذرد پنجم حالهائی که
بعد از سلوك اهل وصول را ساختار شود
ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع

که آن

حرکت

سَلُولُ كِه آنرا درین موضع فناء در
 توجیه خوانند و هر یکی ازین معانی شمل
 بود بر چند امر الا نهایت حرکت که در آن
 بعد نبود و ما این شش معنی در شش
 باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل
 الا باب آخر که آن قابل تکرر نباشد
 و بیاید دانست که همچنانکه در حرکت بر
 حصول جزئی مسبوقة باشد بخروج دیگر
 و مستقبق جزوی دیگر الا جزاء آخره حال
 از این احوال واسطه باشد میان فقدان
 سابق آن حال مطلوب باشد و مفارقتی

نادر حال فیتد آن سابق آن حال مطلوب
 باشد و در حال مفارقت لا حق مهر و
 عنه بس حصول هر حال بقیاس با آنچه پیش
 از آن باشد گالی بود و مقام بر آن حال در
 وقتی که توجیه بحالی بعد از آن مطلوب
 باشد نقصانی گافال البی صلی الله علیه و سلم
 من استوی یوماه فهو مغبون و باین
 موجب گفته اند حسنات لا برار سیئات
 المقدرین و این معنی در فصول این مختصر
 روشن کرد و چون مقدم روشن شد
 شروع در ابواب و فصول این مختصر کرده اینست

باب اول

در مبدء حرکت و آنچه از آن جاره نباشد
تا حرکت مبسر شود و آن شش چیز است
و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم باین تفصیل

فصل اول فضایل و فضائل

در ایمان در ثبات در نیت

فصل چهارم فضایل و فضائل

در صدق در انابت در اخلاص

فصل اول در ایمان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى الَّذِينَ آمَنُوا
لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمَنُ

وَهُمْ مُتَّقُونَ إِيْمَانٌ دَر لُغَتِ تَضَدِيقِ
باشد یعنی با ورد آشت و در عرف تَضَدِيقِ
باشد خاص و آن تَضَدِيقِ بود با نجر عالم
قطع حاصل است که بیغایم صلی الله علیه
و سلم فرموده است و معرفت بیغایم منفک
نباشد از معرفت کرد کاری عالم قادر سمیع
بصیر حَمْدُكَ مَرْدِیْنِ کَلِمَ که بیغایم
فرستاده است و قرآن محمد صلی الله علیه
و سلم علیه و سلم فرستاده و احکام فرائض
و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه
امت را بر آن اجماع باشد بیان فرموده پس

مُسْتَمِلٌ يَاشِدُ بِرَيْنِ أُمُورٍ وَابْنِ قَدَرٍ قَابِلِ زِيَادَةٍ
وَنُقْصَانٍ بُوْدِجِهِ اَكْرَمُ زِيَادَتِهِ يَاشِدُ اِيْمَانُ
بِنَاشِدِ وَاَكْرَزِ يَادَتِ يَاشِدُ اَنْ زِيَادَتِ كَمَالِ
اِيْمَانِ بُوْدِ وَمَقَارِنِ اِيْمَانِ وَفَشَانِ بَاوَرْدَاشْتَنِ
اَنْ زِيَادَتِ كِهْ وَابْنِ دَالِشْتَنِ كَرْدَنِ وَكُفْيَتِ
بَاشِدِ بِيَانِ وَبِكُوِيْدِ وَبِكُنْدِ وَابْنِ اَنْ اَنْ خِرَازِ
فَرْمُوْدَهْ بَاشِدِ اَحْسَرِ زَكْنِدِ وَابْنِ جُمْلَهْ اَنْ بَابِ
عَمَلِ صَالِحِ بُوْدِ بِيَانِ زِيَادَتِ وَنُقْصَانِ يَاشِدِ
وَلَا زِيَادَتِ بِيَانِ كُوْدِ وَابْنِ جِهَتِ ذِكْرِ اِيْمَانِ
بَاذِكِرِ عَمَلِ صَالِحِ فَرْمُوْدَهْ اَنْدَرِ جُنْدِ مَوْضِعِ الدِّينِ
اَمْنًا وَبِعَمَلِ الصَّالِحَاتِ وَبِيَايِزِ اَنْسَتِ كِهْ

اِيْمَانُ

اِيْمَانُ زَا مَرَاتِ اَسْتِ اَزْمَهْ كَمْتَرِ اِيْمَانِ بَرِ يَاشِدِ
يَايِيْمُ الدِّينِ اَمْنًا وَبِعَمَلِ اَزْاَسْتِ وَفَالِكِ
الْاَعْرَابِ اَمْنًا قُلْ لَمْ تَوْمِنُوْا وَلَكِنْ قَوْلُوا اَسْلَمْنَا
وَلَمْ يَدْرِكْ اِلَّا اِيْمَانُ بِيَانِ فُلُوْبِكُمْ اَشَارَتِ
بِهَمَانَسْتِ وَبِالْاَعْرَابِ نَقْلِيْدَسْتِ وَاَنْ
نَضِيْقِ جَازِمِ يَاشِدِ بَايْنِ نَضِيْقِ بِيَايِزِ
اَمَّا ذَوَالِشْ مِمْكِنِ بُوْدِ وَجُوْنِ نَضِيْقِ جَازِمِ
حَاصِلِ يَاشِدِ هَرَايْنِهْ اَنْ نَضِيْقِ سُسْتَلِرِ عَمَلِ
صَالِحِ يَاشِدِ اَمَّا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اَمْنًا بِاللَّهِ وَ
رَسُوْلِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوْا وَازَانَ بَرْتَرِ اِيْمَانِ بَغِيْبِ
اَسْتِ يَوْمُنُونَ بِالْغِيْبِ وَاَنْ مَقَارِزِ بَصَارِفِ

باشد در بطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمانی
 گانه منور و آید حجاب و ازین جهت
 مقرون بغیب باشد و از آن کما ملئنا ایمان
 آنهاست که در حق ایشان فرموده است ایما
 المؤمنون الذین اذکر الله و جعلت قلوبهم
 و اذ انلیت علیهم ایماننا زادتهم ایماننا نالنا
 که اولئک هم المؤمنون حقا و این
 مرتبه ایمان بکمالست و متصل باشد بایمان
 یقینی که شرح آن بعد از آن گفته آید و آن
 مراتب ایمان باشد و آنچه در سلوک کمتر از
 آن نشاید ایمان بتقلیدست و ایمان بغیب

چه ایمان بر بیان منها بحقیقت نه ایمان
 باشد و ما تو منرا کثر هم بالله الا و هم
 مشرکون اشارت بالست و هرگاه که
 اعتقادی جزی حاصل شود بآنکه کاملی مطلق
 یا سکون نفس سلوک ممکن باشد و حصول آن
 بقایست آسان بود و بآنکه سعی حاصل شود

فصل دوم در ثبات

قال لله تعالى یثبت الله
 الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا
 و فی الآخرة ثبات حال نیست که نابا ایمان
 مقارن نشود طمأنینت نفس که طلب حکاک

مَشْرُوطُست بآن میسر نکرد چه هر کس که
در معتقد خویش منزلت باشد طالب کمال
شوند بود و ایمان و ثبات ایمان عبارت از
حصول جزم است بآنکه کاملی کمالی هست و
این جزم نباشد طلب کمال صورت نبندد و
عمر طلب کمال و ثبات عزم حاصل نشود سلوک
ممکن نبود و صاحب عزمی ثبات کالدی
استهوت الشیاطین فی الارض جبران باشد
بل متحیر را خود عزم نباشد چه نایازم نباشد
حرکت و سیر و سلوک از واقع نشود و اگر
حرکتی کند اضطراری و نزدی نیست حاصل

بود که آنرا فائده و ثمر نباشد بصیرت باطن
باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان
لذت اصابه و ملکه شدن آن حالت را بر وجهی
که زوال نه پذیرد و باین سبب صد و
اعمال صالحه از صاحب آن ثبات دائر و

ص - روری باشد

فضل سوره نیت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ إِنِّي صَلَوَتِي
وَلِغِيَّتِي وَنَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
نَيْتٌ رَامِعُنِي قَضَاةٌ وَفَضْلٌ وَاسِطَةٌ
مِثْلَانِ عِلْمٌ وَعَمَلٌ جِهَةٌ نَانِدَانِ كَارِي كَرِيمٌ

دالستی ثابت مقصد کردن آن کار نکند
 و ناقصد نکند آن کار از وی حاصل نشود و
 مبدا سیر و سلوک مقصد است و در سیر
 و سلوک باید کرد که مقصد مقصدی معین
 باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کمال
 مطلق کبریت باید که مشتمل باشد بر طلب
 قربت بحق تعالی که او است کاملی مطلق و چون
 چنین باشد نیت شها از عمل شها بهتر باشد
 نیت المؤمن خیر من عمله **ج** نیت ثبات
 جانست و عمل ثبات تن الأعمال بالنیات
 یعنی زندگی نجات است و کمال مرئی مانوی

فز كانت هجرة الى الله ورسوله فحجة الى
 الله ورسوله ومن كانت هجرة الى نياصيتها
 او امرأة ينفجها فحجة الى ماهاجر اليه
 وعمل خیر که مقارن نیت مقرون بطلب
 قربت باشد برآینه مقتضی حصول کمال
 باشد بحسب آن قال الله تعالى لا خیر فی
 کثیر من خیرهم الا من امر بصدقة او
 معروف او اصلاح بین الناس ومن یفعل
 ذلك ابتغاء مرضات الله فنوف نوبته
 اجرا عظیم

فصل چهارم در حد صدق

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
 آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
 صدق در لغت است راست گفتن و راست
 کردن و عین باشد و درین موضع مراد از صدق
 راستیست هم در گفتن و هم در کردن و هم
 در نیت و عزم و هم در وفا با آنچه زبان داده
 باشد و وعده کرده و هم در تمام حالهای که
 او را پیش آید و صدیق کسی بود که درین همه او را
 راستی ملکه باشد و البته خلاف آنچه باشد
 در هر باب از او نتوان یافت در هر باب از او
 نتوان یافت نه تعبیر و نه بازش و علما گفته اند

که هر کس و چنین بود خوابهای او نیز نیمی
 راست بود و راست آید رجال صدق قواما
 عاهد الله در باب ایشان آمده است
 و صدیقان را با بیعیبران و شهیدان در یک
 سبک آورده اند فاولئك الذين اقم الله
 عليهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین و بیعیبران بزرگ را مانند
 ابرهیم و ادریس و صدیق و صفی گفته اند
 کان صدیقانیا و دیگرانرا گفته اند
 و جعلنا من هم لسان صدق علینا و چون
 راه راست نزد یکترین راهی باشد بمقتضای

وَصُولُ از کسی که بر طریقت مستقیم
سلوک کند امیدوارتر باشد

فصل پنجم در بیان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْتُمْ رَسُولُ اللَّهِ
رَبِّكُمْ وَأَسْلَمُوا أَنْتُمْ بِالْخَدَائِ كُشْتَنَ وَبِرْوَاقَال
كَرْدَنَ بَاشَد وَآن بَسِه جِز بُد بَكِي بَاطِن
که همیشه متوجه بجانب او معالی باشد و در
انکار و عزائم طلب قربت او کند و دیگر بقلب
و جَاءَ بَقْلِبِ مُنِيبِ دَر عُمُورِ اَوْقَاتِ بَذِكِرِ
اَوْ کَسَانِي كِه بِحَضَرَتِ اَوْ تَرَدُّدِ بَكِرَ بَاشَد
و مَایَتَن کَرَا اَوْ لَوَا اَلْاَلْبَابِ وَ سَوُورِ

با حال

باعتمال ظاهر که همیشه بر طاعات و عبادات
مفزون به نیت قربت و مواظبت کند مائتد
صلوات فرائض و غافل و وقوف بمواقف
بزرگان دین و بدین صده قات و احسان با خلق
خدای برسانیدن اسباب نفع با ایشان و باز
د اشتر موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه
در معاملات و انصاف از خود و اهل خود
بدادن و در جمله التزام احکام شرع نقر با
الی الله تعالی امرضانه طلبا فاته قال الله تعالی
و ازلفت الجنة المنقیر عین بعید هذا
ما توعنون لكل آواب حفیظ من خشی

الرَّحْمَنُ الْغَنِيُّ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ادْخُلُوا
بِسُلُوكِ ذَلِكَ يَوْمَ الْخُلُودِ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ
فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ
فصل ششم در اخلاص

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا أُمِرُوا
إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ يَارَبِّي
اخْلَاصٌ وَبِشَيْءٍ كَرْدَنَ بَاشَدِ يَعْنِي بِكَ كَرْدَنَ خَيْرِ
اَنْ هَرَجِهْ غَيْرًا وَبُودَ وَا اود را بجنه باشد و
انجا با اخلاص آن میخواهند که رانجه گوید و کند
طلب و نیت را انجدا ی تعالی خاص و خالص
بسوی او کند و هیچ غرضی دیگر نه دنیاوی و نه

ها

آخَرُ قِيَامًا نَبِيًّا مِّنْهُ اَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ
وَمُقَابِلُ اخْلَاصِ اَنْ بُودَ که غرضی دیگر با آن دَر
آمیند ما شد حُب بجا یا طلب نامریت یا
طمع ثواب آخرت یا از جهت بجات و سبک
از عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد
و باقی شرک حقی بود و شرک دوزخ
بود جلی و حقی شرک جلی است برستی باشد و
باقی شرک حقی بود ذهب الشرک فی امتی
احسنی مذهب الملة السوداء علی الصفة
الصماء فی الليلة الظلماء و مطالب کمالا
شرک بناء تربی ما یعنی باشد از سلوک من

اَنْ

كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
 وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا وَجُنَّ مَا فَعَلَ
 حَتَّى مَرَّتْ فَعَلَتْ شَوْذَ سُلُوكٍ وَوَصُولٍ بِأَسَافٍ
 دَسْتُ دَهْدَ مَنْ أَحْلَصَ اللَّهُ أَرْعَيْنَ صَبَاحًا ظَهَرَ
 يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى السَّانَةِ

دُرِّ زَالَتِ عَوَالِقُ وَقُطِعَ مَوَانِعُ از سَيْرِ و سُلُوكِ
 و آن مُشْتَمِلٌ بر شش فصل است
 فصل اول در توبه
 فصل دوم در زهد
 فصل سوم در فقر
 فصل چهارم در عبادت
 فصل پنجم در محاسبه و مراقبت
 فصل ششم در تقوی

فصل اول در توبه

فصل اول در توبه

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ مِنْهُ
 تَوْبَةُ رَجُوعٍ از گناه باشد اول بیاید آنست
 که گناه جبهه باشد و باید که دانست که افعال
 بنده گناه بر پنج قسم است
 اول فعلی که باید کردن و نشاید که نکند
 دوم فعلی که نباید کرد و نشاید که کند
 سوم فعلی که کردن آن از ناکردن بهتر
 بود چهارم فعلی که ناکردن آن از کردن بهتر
 بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن

یکسان باشد گاه ناکردن فعلی بود از قسم
 اول باشد و کردن فعلی که از قسم دوم باشد
 و از آن سه عاقل و نونا و واجب بود و از اینجا
 بافعال و افعال جوارح آنها میخوابیم که
 تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد و اما ناکردن
 فعلی که از قسم سوم باشد و کردن فعلی که
 از قسم چهارم شد ترک اولی بود و از معصون
 ترک اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان از
 ترک اولی باشد و اهل سلوک را بعین حق تعالی
 که مقصد ایشانست گاه باشد و
 ایشان را از آن توبه بایز کرد پس توبه سه نوع باشد

توبه عامه بندگان و توبه خاص معصونان
 و توبه اخص اهل سلوک را و توبه اخصه آن
 از قسم اول باشد و توبه آدم و دیگر انبیاء
 علیهم السلام از قسم دوم و توبه پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم اینجا که گفت اینه لیعاز
 علی فلی وانی لا استغفر الله فی الیوم
 مرتب از قسم سوم اما توبه دوم موقوف
 بر دو شرط باشد اول علم باقتضای افعال و آنکه
 کذا و فعلت کرد سائن به کمال بود
 و کمال محاسب اشخاص متعدد بود بعضی
 راجحه از عذاب بود و بعضی را حصول ثواب

وَبَعْضُ رَأْيِ أَفَرِيدِكَ أَنْ تَقَالَ وَقَبْلَ
بِأَوَّلِكَ دَامَ فِعْلُ سَائِدَةٍ بِتَقْصَانِ بُودَ
وَأَنْ هَمَّ بِأَزَاءِ كَمَالِ مُتَعَدِّدَةٍ أَيْ اسْتِخْفَافِ
عُقَابِ بَاشَدِ يَاحِرْمَانِ اذْغَابِ يَاسْخَطُ أَفَرِيدِ
وَبَعْدَ لَازِوَكِ لَعْنَتِ عِبَارَتِ اذْأَلَمْتُ وَشَرِطِ
دُورِ وَقُوفِ بِرَفَائِدِ حُصُولِ كَمَالِ وَرِضَايِ
أَوْ تَقَالِي وَبِرَجُلِ حُصُولِ تَقْصَانِ وَسَخَطِ أَوْ
تَقَالِي بِسَرْمَدِ عَافِ كَمَا اِزْدُ شَرِطِ أَوْ اِحْصَايِ
بَاسْتَدِ اللَّهُ كَاهُ نَكُنْدَ وَكَرْ كَرْدَهَ بَاشَدِ اَنْزَا
بِقُوَّةِ نَدَارُ كُنْدَ وَتَقْوِيَةِ مُشْتَمِلِ بِرِسْمِ جَبَرِ
بُودَ يَكِي تَقْيَاسِ بِأَزْمَانِ مَا مَضَى وَدِيكَرِ تَقْيَاسِ

بِأَزْمَانِ

بِأَزْمَانِ حَاضِرِ وَسُورِ تَقْيَاسِ بِأَزْمَانِ مُسْتَقْبَلِ
أَمَّا اِنْجِهَ تَقْيَاسِ بِأَزْمَانِ مَا مَضَى بَاشَدِ بِدَوْنِ
شُودِ يَكِي بِشِيْمَانِي بِرَأْنِ كَاهُ كَهْ دَرِ مَا مَضَى اَنْزَا
صَادِرِ شُدَ وَنَاسَفِ بِرَأْنِ نَاسَفِي هَرَجَبِ تَمَامِ
وَأَيْنِ هِنَمِ مُسْتَلِزِمِ اَنْ دَوْنِ دِيكَرِ بَاشَدِ
وَبِهَ اَيْنِ سَبَبِ كَهْنَهَ اَنْ اَلْتَمُ تَقْوِيَةِ وَقِيمِ
دُورِ نَدَارِ اِنْجِهَ وَاقِعِ شُدَ بَاشَدِ وَأَنْ تَقْيَاسِ
بِأَسْمَةِ كَرَمِ بَاشَدِ يَكِي تَقْيَاسِ بِأَخْدَایِ تَقَالِي كَهْ
نَافُورِ اِنْجِهَ اَوْ كَرْدَهَ اَسْتِ دُورِ تَقْيَاسِ بِأَنْفِ
كَهْ نَقْصِ خُودِ رَا دَرِ مَعْرِضِ تَقْصَانِ وَ
سَخَطِ خَدَایِ تَقَالِي وَرْدَهَ اَسْتِ سُورِ تَقْيَاسِ

باغیری که مضررت قوی یا بغیر یا ورساند و تا
 آن غیر یا با حق خود نرساند ندارد که صورت
 بنده و رسانیدن او بحق او در قول یا عند
 بود یا باقی یا دمکافات را بر جمله و آنچه
 مقتضی رضای او باشد و در فعل بر حق او
 یا عوض حق او باشد یا با کسی که قائم
 مقام او باشد و باقی یا دمکافات را از
 یا کسی که قائم از قبل او بود و تحمل
 عذاب او که بر آن کاه معین کرده باشند و اگر
 آن غیر مقبول باشد تحصیل رضای اولیاء او
 هم شرط بود و تحصیل رضای او محال باشد لیکن

چون دیگر شرائط توبه حاصل باشد امید
 وار بود در آخرت خدای تعالی بر حسب سعه
 خویش جاب او مرعی گرداند و اما حق نفس او
 با نقیاد و فرمان و تحمل عقوقتی یا نادی که
 که واجب باشد نالایق باشد و اما
 جاب الهی تصدع و زاری رجوع با حضرت
 او بعبادت و ریاضت بعد از حصول رضا
 مجبی علیه و ادای حق نفس خود امید باشد
 که مرعی باشد و اما آنچه توبه بر آن شمل
 باشد بقیاس بازمان با حاضر و مجز باشد
 یکی ترک کاهنی بود که در حال مباشان کاه

باشد قُوَّةٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَدُرِّ رَاضِی کردن
 کسی که آن گاه با و مستعدی بود و نداشت
 نقصانی که راجع بآن کس بوده باشد و آنچه
 بقیاس بازمان مستقبل باشد همه دو چیز
 بود یکی عز و جرم کردن بر آن که آن گاه معاونت
 نکند و اگر مثل او را بکشند یا بسوزند به
 اختیار و نه باخبار و راضی نشود بآنکه دیگر مثل
 آن گناه کند و دُرِّ عز و جرم بر ثبات در آن
 بابت و باشد که عازم بر خود این باشد بوشیت
 بندی یا کفایت یا نوعی دیگر از موانع عقی
 با آن گاه آن عز و جرم را بر خود ثابت کرده اند و

مادام

مَا دَامَ كُفْرُهُ مُتَرَدِّدًا بِأَدْرِئْتِ يَا
 دُرِّ عَزٍّ و عَوْدَ رَاجِعًا لِمَكَانٍ بِأَشَدَّ أَنْ يَثْبُتَ
 حَاصِلُ بِنَاشِدِهِ وَبَآئِدُ بَرِّينِ جُمْلَةٍ تَقَرُّبِ
 تَخْذَائِ تَعَالَى كِدَ وَادِّجَمِ امْتِثَالِ فَرْمَانِ
 اَوْ نَادِرَانِ جَمَاعَتِ دَاخِلِ شَوْذِ كُفْرِهِ
 الثَّابِتِ مِنَ الذَّنْبِ كَمْ لَا ذَنْبٌ لَهُ إِنَّ جُمْلَةَ
 شَرِّ أَطْوَ قُوَّةٍ عَامَّةٍ مِنْ مَعَاصِي وَدُرِّ حَقِّ
 اِنْ جَمَاعَتِ فَرْمُودَةِ اسْتِ بَاءِ يَهَا الدِّينِ
 آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ
 يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَجْزِيَ فَرْمُودَ
 اسْتِ اِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّعَاءَ

لِقَسَمِهِ فِيهِ وَيَذُرْكَ خَيْرًا يَفِي
 زَهْدُ صِدْقِ رَجْنَتِ بُوذْ وَزَاهِدِ كَسِي يَاشَدْ كَدَا
 بَايَحْهُ تَعْلُو بَدِيَا دَا رَدْ مَا تَدِ مَا كَلِ وَشَايَ
 وَمَلَا بِيَرِ وَمَسَاكِرِ وَشَشْتِ بَهَاتِ وَمَلَا
 دِيكَرِ مَالِ وَجَاهِ وَذِكْرِ كَحْبِرِ وَفَرِيقِ مُلُوكِ
 وَقَادَا مَرُوحُ حُصُولِ هَرِ مَطْلُوبِ كِهْ بَمَرَكِ اَرُو
 جُذَا تَوَانْدِ شَدِ رَجْنَتِ نَهْ بُوذْ نَهْ اَزْ سَرِ عَجْزِ بَا اَزْدَا
 جَهْلَكِيَا نِ وَنَهْ اَزْ جِهْتِ غَرَضِي يَاعَوْضِي كِهْ
 رَا جَعِ بَا اَوْ يَاشَدْ وَهَرِ كَسْرُ كِهْ مَوْصُوفِ
 يَاشَدْ بَا يَنْ وَفَعَاتِ زَاهِدِ يَاشَدْ بِرُوحِ مَشْهُو
 وَمَا زَاهِدِ حَقِيقَتِي كِيَمِ بُوذْ كِهْ بِنْ هَدِ مَذْكُورِ

وَطَمَعَ بَحَاتِ اَزْ عَقُوبَتِ دُو زَحْ وَتَوَابِ
 بَهْشَتِ بَمِ نَدَا رَدِ بَلْ كِهْ صَرَفِ نَفْسِ اَزْ جَمَلِ
 اَلْجَزْ بَرِ شُرُوذِ بِيَرِ بَعْدَا اَنَكِهْ فَوَانْدِ وَتَبَعَاتِ
 هَرِيكِ دَا اَنَسْتَهْ يَاشَدْ اَوْ رَا مَلَكِ بُوذْ وَشَشْتِ
 يَاشَدْ بِطَمَعِ يَا يَابِئِدِي يَاعَوْضِي اَزْ غَرَضِ
 نَهْ دَرْدِ بِيَا وَنَهْ دَرِ اَخِرَتِ وَهَلَكِ كِهْ اَسِيدَتِ
 اِيْنِ صِفَتِ نَفْسِ رَا بَزْ جَرِ يَاشَدْ اَزْ طَلَبِ شَشْتِ بَهَاتِ
 وَرِ يَاصْنَتِ بَا مَوْدِ شَاقِ نَا تَرَكِ غَرَضِ دَرِ رُوحِ
 شُوذْ دَرِ حِكَايَتِ زُهَادِ اَمْنَهْ اَسْتِ كِهْ شَخْصِي
 سِي سَالِ سِرْ كُو سَفَنَدِ وَبَا لُوذَهْ فَوْخَتِ كِهْ اَزْ
 هِيْجِ كَذَا اَمْرِ هِيْجِ وَفَتِ جَا شَنِ نَكُوفَتِ اَزْ

سبب این ریاضت پرسیدند گفت وقتی
نفس من از روی این دو طعام کرد او را میباش
اتحاد این دو طعام با عدم وصول بان از روی
مالش دادم نادیکر میل بهیچ مشتهر نکند
و مشکل کسی که در دنیا زهد اختیار کند حجه
بخاقی یا طمع توابع را خیرت مشکل کسی باشد
که از دنیا بت ممت روزها شاول
طعام نکند با و نور احتیاج نادر ضیای فی
موقع بسیار تواند بود خورد یا کسی در تجارت
متاعی بدهد و متاع بستاند که بر آن سود کند
و در سلوک راه حقیقت و منفعت زهد

دفع شواغل باشد تا سالک بجز مشغول
نشود و از وصول بمقصد باز نماند

فصل سوم در ریاضت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَيْتَ عَلَى
الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا
يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجًا إِذَا انْصَحُوا لِلَّهِ وَ
رَسُولِهِ فَقِيرٌ كَيْسِي كَوْنِيْدَكُمَا لَيْسَ بِشَيْءٍ
يَا كَرِيْمًا يَشَدُّ كَمْرًا ذَكَرَ فَافٍ وَبَاشَ
وَدَرِيْن مَوْضِع كَيْسِي كَوْنِيْدَكُمَا رَغْبَتِي بَمَاكَ
وَمُغْنِيَاتِ دُنْيَاوِي نَدَارَدُ وَكَرْمَالِ بَدَنِي
أَوَايِدُ مُحَافِظَةُ أَنْ أَهْتَمَّامُ نَكُنْدُ نَهْ أَنْ نَادَانِي

یا از عجز یا از صغرت یا از غفلت یا بسبب
 طمع مانتد حصول مشتهیات یا بسبب
 جاه یا از کجیر و ایشار سخاوت یا از جھت
 خوف از عقاب بود یا طلب ثواب آخرت
 بل از جھت قلت التفاتی که لازم اقبال
 بر سلوک راه حقیقت و اشتغال بمراقبت
 جانب الهی باشد یا غیر خوف الی حجاب
 او نشود و بحقیقت این فقر شعبه باشد از هد
 قال النبی صلی الله علیه وسلم
 الا اجرکم کم ملوک اهل الجنة قالوا بلی
 قال کل ضعیف متضعف

فر

اعبر اشقت ذی طمعی من لا یوبی له بد
 ولو افسحتم علی الله لا یمن وجون کفشد اگر
 خواهی بطحاء مکہ بر از در بتو دهی بر کف
 لابل جوع یوما فاسألك واشبع یوما
 فاشکرک

فصل چهارم در ریاضت

قال الله تعالی واما من خاف
 مقام ربیه ونهى النفس عن الهوی فان الجنة
 هی المأوی ریاضت را ترک کردن ستور باشد
 بمنع او از آنچه بدان قصد کند از حرکات غیر
 مط و ملکه کرد ایندن او را طاعت صاحب

خویش در آنچه او را بران دارد از مطالب
 خویش و درین موضع مراد از ریاضت
 هم منع نفس بود از تقیاد و مطاوعت قوت
 شهوی و غضبی و آنچه بدین دو قوت تعلق
 دارد و منع نفس باطنه از متابعت قوای
 حیوانی که در اهل اخلاق و اعمال مانند حرص
 بر جمیع مال و افتخار جاه و توابع آن از حیث
 و مکروه و خدایت و عله و تعصب و حقد
 و حسد و فجور و اینها که در شریک و غیر آن
 از آن حادث شود و ملکه گردانیدن نفس
 انسانی را طاعت عقل علی بروجیه که

رسانند او باشد بکمال که او را ممکن بود
 و نفسی را متابعت قوت شهوی کند و بهی
 خوانند و آنرا که متابعت قوت غضبی کند سبقی
 و آنرا که اهل اخلاق و ملکه کند شیطانی و در تریل
 این جمله را نفس اماره خوانند یعنی اماره بالیو
 اگر این را در اهل دوی ثابت باشد اما
 اگر میل بشیر بشیمان شود و خویش را ملکه می
 کند بران آن نفس را الهامه خوانند و نفسی را که
 منقاد عقل باشد و طلب خیر او را ملکه شدن
 باشد نفس مطمئنه گویند و غرض از ریاضت
 سه چیز است یکی دفع موانع از وصول بخیر

وَأَن شَوَاعِل ظَاهِرٍ وَبَاطِنٍ أَسْتَوْذِعُكُمْ
مُطِيعٌ كَرَامَتِ نَفْسِ حَيَوَانِي عَقْلِ عَمَلِي
كَهْ بَاعِثٌ بِأَشَدِّ رُطْبٍ كَالِ وَثُوقِ
مَلَكَةٍ كَرَامَتِ نَفْسِ زَانِثَاتِ بَرَاخِ
مَعْدِ أَوْ بِأَشَدِّ قَوْلِ قَبْضِ حَقِّ تَعَالَى نَابِغِ
كَهْ أَوْ بِأَمْرٍ مُّكْرٍ بِأَشَدِّ بَرَسِ

فصل در محاسبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَارْتَبُوا
مَائِدَةَ انْفُسِكُمْ وَأَوْخَفُوهُ يُجَاسِبُكُمْ
بِاللَّهِ مُحَاسِبٌ بِأَكْبَرِ حِسَابٍ كَرَمٌ بِأَشَدِّ
وَمُرَاقِبٌ كَسَى زِينَةَ دَاشْتِ وَدِينِ مَوْضِعِ

مُرَادُ ارْجَاسِ اَلْمَنْتِ كِه طَاعَاتِ وَمَعَاصِي
بِاخْوِ حِسَابِ كُنْدِ نَاكَدَا مَرِيشْتَرَسْتِ اَكْر
طَاعَتِ بِيَشْتَرِ تَرُوْدِ بَارِ بِنْدِ نَا قَدِّ فَضْلِ اَوْ
بِرْمَعَاصِي بِاَنْفِثَاهَايِ كِه حَقِّ تَعَالَى دَرِ حَقِّ اَوْ
كَرَامَتِ كَرْدِه اَسْتِ جِهْ لِسَبْتِ دَارْدِ
اَوَّلِ وُجُوْدِ اَوْ وُجُوْدِيْنِ حِكْمَتِهَا دَرِ اَوَّلِيْنِ
اَعْضَاءِ كِه عَلَا بَشَرِ حِنْدِيْنِ كُنْتِ
دَرِ شَرَحِ اَن اَن قَدِّ كِه بِفَهْمِ اَيْشَانِ رَسِيْدِ
اَسْتِ سَاخَنِه اَنْدِ بَا اَنكَدَا زَا بَخِ هَسْتِ اَزْدِيَايِ
فَطْنِ فَهْمِ نَكْرَدِه اَنْدِ وَجَنْدِ بِرْ فَايْدِ هَا كِه دَرِ رَفْعِ
بِاَنْدِ وَحَيَوَانِي كِه دَرِ مَوْجُوْدِ اَسْتِ بِيْدَا كَرْدِه

وَجَدِ نَزْدَ قَائِمٍ صُنْعَ دَرِّقِيزِ اَوْ كِه مَدَدِ
 عُلُومٍ وَمَعْقُولِ كَسْتِ بَدَاتِ خُودِ وَمُدْرِكِ
 عَسُوسَاتِ وَمُدْبِرِ قُوَى وَاَعْضَا بَالَانِ اِحْدَا
 كَرْدَه اَسْتِ وَاَسْبَابِ پُرُورِ شِرَاوِ اَز
 عُلُوبَاتِ وِسْفِیَاتِ سَاخَنَه كَرِه بَس اَكِر
 فَضْلِ طَاعَاتِ اَوْ بِمَعَارِی بَابِ نَفْسَمَها وِدِكِ
 نَفْسَمَها كِرِ شَوَانِ شَرِجْ جَانَكِه فَرْمُودَه اَسْتِ
 وَاِنْ نَعْتِدْ وَاَفْتَمَه اللّٰهُ لَا تُخْصِوْهَا مُوَاَزَنَه كُنْدِ
 بِرِ نَقْصِیرِ خُودِ دَرِ مَه اَحْوَالِ وَاَقِفِ شُودِ
 وَاَمَّا اَكِرِ طَاعَتِ وِمَعْصِیَتِ اَوْ مُتَسَاوِی بَاشَدِ
 بَانْدِ كِه بَا زَا اِنْ نَفْسَمَها بِهِيْجِ بِنْدِ كِي قِيَامِ نَكِرْدِ

است

اَسْتِ نَقْصِیرِ خُودِ لِشِرَاوِ اَصْحِ تَرِیَا بَدِ وَاَكِرِ
 مَعَارِی اَحْجِ بَاشَدِ خُودِ قَوْبِلِ اَلِه شَمِ وِبِلِ اَلِه
 بِرِ هَر كِه كِه طَالِبِ كَمَالِ اِنْ حِسَابِ
 بَا خُودِ كَرْدَه بَاشَدِ اَزِ بَخَرِ طَاعَتِ دَرِ وُجُودِ نَبَا بَدِ
 وَخُودِ شِرَاوِ اَبَا اِنْ كِه بِخَطِ طَاعَتِ نَكُنْدِ مَقْصَرِ دَانْدِ
 وَاَزِ بِنِ سَبَبِ فَرْمُودَه كِه حَاسِبُوا اَنْفُسَكُم
 وَتَكْلِفُوا اَنْ يَحْسِبُوا وَاَلَا اَكِرِ حِسَابِ خُودِ
 نَكُنْدِ وِدَرِ مَعْصِیَتِ تَمَادِی نَمَا بَدِ بَوَقِیْتِ
 اِنْ كِه وَاِنْ كَانِ شِقَالِ جَنَّةِ فَرِ خُودِ لِ اَنْبِیَا
 بِهَا وَاَكِرِ فَرِیَا حَاسِبِیْنِ حِسَابِ اَوْ كُنْدِ
 وِدَرِ عَذَابِ آیدِ وَخُشْرَانِ عَظِیمِ اَفُتَدِ

وَجِيئَهُ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا يُقْبَلُ
مِنْهَا شَفَاعَةٌ أَعَادَ اللَّهُ مِنَ ذَلِكَ مَا
مُرَّ قَبْلَ أَنْتَ كَبَاطِنٍ وَظَاهِرٍ خَوْذِ رَانِكَ
مِبْلَاغُهُ نَا از چیزی در وجود نیاید که
حَسَنَاتِ که کرده باشد باطل گرداند یعنی
مَلَا حَظَّهُ احوال خود را نمیکنند تا بر معصی
اقدام ننماید نه در آشکار و نه در نهان و شایع
اَوْ از سلوک راه حق باز ندارد نه قوی و نه
ضعیف و این معنی پیش خاطر همیشه می آید
که و اعلم **اللَّهُ** یَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوا
نَالِکَاهُ که بر تبه و وصول مطلوب رسد

وَاللَّهُ يُوَفِّقُ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْحَكِيمُ

فصل ششم در تقوی

قَالَ **اللَّهُ** تَعَالَى إِنْ أَكْرَمَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَتَكُمْ تَقْوَى بِرَهْبِزِ بَاشَد
از معاصی از سیم خشم خدای تعالی و دوری آن
و مجتنبانکه بیمار را که طالب صحت باشد از شاول
آنچه مضر باشد و اقدام بر آنچه مفید میزد بیماری
او باشد برهیز باید کرد تا علاج او دست نرهد
و در زمان بیماری و میخاید ناقصانی را که
طالب کمال باشد از هر چه منافی کمال بود یا
مافی از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک

در طریق طلب کمال پرهیز باید تا آنچه مقصود
 وصول باشد یا معاون در سلوک مفید و موثر
 باشد و من بوالله يجعل له خراجا و رزقا من
 حيث لا يحتسب و بحقیقت نفوی مرکب از
 سه چیز است یکی خوف و دیگری تحاشی از
 معاصی و سوم طلب قربت و شرح هر یکی درین
 مختصر بجای بیان کرده آید و در منزله و احادیث
 ذکر و ثواب بر منقیان بیشتر از آن آمده است که
 درین مختصر ایاد توان کرد و غایت همه غایات
 محبت باری تعالی باشد بلی از او و بهر
 و اتقوا فان الله يحب
 المنفقين

باب
 در سیر و سلوک در طلب کمال و احوال
 سالک و آن مشتمل بر شش فصل است
 فصل اول در خلوت
 فصل دوم در تفکر
 فصل سوم در خوف و حزن
 فصل چهارم در صبر
 فصل پنجم در رجا
 فصل ششم در شکر
 فصل اول در خلوت
 قال الله تعالى وذر
 الذين اتخذوا دينهم لعبا ولهوا و غرتهم الحقد
 الدنيا در علوم حقیقی مقدس است که

هر ذات که مستعد قبول فیض الهی باشد یا
 وجود استعداد و عدم موانع از حصول آن
 فیض محروم باشد و طلب فیض از کسی ممکن باشد
 که او را در وجوب معلوم بود یکی آنکه وجود
 این فیض بیقینی شک در هر ذات که باشد بخیر
 داند و دیگر آنکه داند که وجود هر فیض در هر
 ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و
 این هر دو علم مقارن استعداد قبول آن فیض
 باشد در همه احوال و چون این مقدمه تقریر
 داده شد گویم طالب کمال استعداد وصول
 استعداد از ازلت موانع واجب باشد و

و معظم موانع شواغل مجازی باشد که نفس
 را بالنیقات بما سوی الله مشغول دارند و از
 اقبال کلی بر وصول حقیقی مقصد باز دارند
 و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا
 دیگری قوی حیوانی یا افکار تجاری اما حواس
 ظاهره شاغل باشد بدیدن صورتهائی که بینند
 یا مشاهده آن رغبت باشد و شنیدن صدای
 مناسبت و همچنین در بویها و طعمها و ملبوسات
 و اما حواس باطنه شاغل تحیل صورتهای احاطه
 بود که خاطر بر آن ملتفت باشد یا به توهم
 محبتی یا بغضی یا تحقیر چیزی یا اشیای با عدم

نظای بایند کدر حال گذشده یا بنفکر در
 اموری که طالب حصول آن امور باشد مانند
 مال و جاه و اما قوی حیوانی شاغل بسبب خرفی
 یا خونی یا غضبی یا شهوانی یا خیالی یا جلفی
 یا حیرتی یا اشتیاقی یا امید قهر عدوی
 یا از حد از موی باشد و اما افکار مجازی
 شاغل بنفکر در امری غیر مهم یا علی غیر نافع باشد
 و بر جمله هر چه باشد تنگال بدان از مطلوب
 محبوب شود و خلوت عبارت از ازاله جمله
 این موانعست بر صاحب خلوت باید که
 موضعی اختیار کند که آنجا از محسوسات ظاهر

و باطن

و باطن شایع علی نباشد و قوی حیوانی باطن
 گردد اندنا و البعد آن ملائم که قوی
 باشد و دفع از آن غیر ملائم باشد و خوراک
 نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند
 و آن فکرهای بود که غایات آن راجع بآ
 مصالح معاش و معاذ باشد اما مصالح معاش
 اود فانی باشد و اما مصالح معاذ اموری باشد
 که غایات آن حصول لذات باقی باشد
 نفس را و طالب بعد از زوال موانع ظاهر
 و خالی کردن باطن از این تنگال بمای
 الله باید که همه و جوامع نیت اقبال

فصل فی تفسیر

قَالَ _____ اللَّهُ تَعَالَى أَوَلَمْ تَتَفَكَّرُوا
فِي أَنْفُسِهِمْ مِمَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ عَرِجْدٌ دِرْعَمٌ تَفَكَّرُوا
وَجُوعٌ بَسِيرٌ كَفَنَهُ إِذْ خَلَقَهُ مَاءٌ وَجُوعٌ
أَلَسَتْ كَه تَفَكَّرُوا سِيرَ بَاطِلِ السَّالِفَتِ أَزْمَاءُ
بِمَقَامِدِ وَنَظَرِ أَيْمِينَ مَعْنِي كَفَنَهُ إِذْ دَرِصَ طَلَحُ

15

عَلَّمَ وَهِيَ جَكَازِ مَرْتَبَةٍ نَقْضَانِ اسْتَبَاهُ
مَرْتَبَةٍ كَمَا لَنْ تَوَانِدَ رَسِيدِ الْإِسْبِيرِي
وَازِ سَبْ كَهْتَهْ اَنْدِ اَوَّلِ وَاِحْيَا تَفَكُّرِ
نَظَرِ سَتِ وَدَرِ زِيَادِ حَثِ بَرِ تَفَكُّرِ زِيَادَتِ
اَزِ اسْتِ كِهْ بَرُوْنِ شَمْعِ اِنْ فِي ذَلِكِ
لَا يَهْ لِقَوْمِ نَفْسِ كَوْنِ وَدَرِ حَدِيثِ اَمْنِ
اَسْتِ تَفَكُّرِ سَاعَةِ خَيْرِ مَرْعِيَادَةِ سَبْعِينَ
وَيَبَايَدَ اَسْتِ كِهْ مَبَادِي سِيرِ كِهْ اَزِ اِنْجَا
اَعَاذِ حَرْكَتِ يَابِدِ كَرْدِ اَفَاقِ وَانْفِصَالِ سِيرِ
اَسْتِ لَا اَسْتِ اَزِ اَيَاتِ هُدًى وَمَعْنَى اَزِ حِكْمَتِهَا
كِهْ دَرِ هَرْدَنْ اَزِ ذَرَاتِ هَرِ كِي اِنْ دُرُ

كَوْنٍ يَأْفَهُ شَوْذُ بَرْعَظَمَتٍ وَكُلِّ مُبْدِعٍ
 نَامُشَاهِدَةٍ نُورِ اِبْدَاعٍ اَوْ دَرْهَدَنِ كَرْدِه شَوْذِ
 سَكْرَتِهِمْ اَيَانِيَا فِي الْاَفَاوِزِيَةِ اَنْفُسِهِمْ
 حَقِّي نَبِيْرُهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ وَبَعْدُ اَزَانِ شَيْئِهِ
 اَزْ حَضَرَتِ جَلَالِ اَوْ بَرْجِه جَرَاوِسْتِ اَزْ عِلَاتِ
 اَوْ اَوَّلِ كَيْفِ بَرِيكَ اَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدِ
 نَادِرْ هَرْدَنِ اَزْ ذَرَاتِ تَجَلِي طُهُورِ اَوْ تَقَالِي
 مَكْشُوفِ كَرْدَدِ اَمَّا اَيَاتِ اَفَاقِ اَزْ مَعْرِفِ
 مَوْجُودِ اَتِي كِه سَوِي اَلله يَاشَدُ جَا نَكِهْتِ
 وَحِكْمَتِ دَرْ وُجُودِ هَرِيكَ بَقْدَرِ اسْطِطَاعَتِ
 اِنْسَانِي حَاصِلِ شَوْذِ اَن مَانَدِ عِلْمِ هَيَاثِ

اَفْلَاكِ وَلَوْ اَكْبِ وَحَرَكَاتِ وَاَوْضَاعِ هَرِ
 لِيكَ وَمَقَادِيْرِ اَجْرَامِ وَاَعْبَادِ وَاَبْشَارِ
 اَن وَهَيَاثِ عَالَمِ سَفَلِ وَتَرْتِيْبِ عَنَاصِرِ
 وَتَقَا اِلِ الْاَيَانِ مُحَسَّبِ صُورِ وَكَيْفِيَا
 وَحُصُولِ اَمْرِجِه وَتَرْكِيبِ مُرَكَّبَاتِ
 مَعْدِنِي وَنَبَاتِي وَحَيَوَانِي وَمَعْرِفِ قُوِي
 وَبَفْسُورِ نَفْسَانِي سَمَاوِي وَارَضِي وَمَبَادِي
 هَرِيكَ وَانْجَزَا اِلِ الْاَيَانِ وَدَرْ لِيْشَانِ وَاَقْعِ
 بَاشَدِ اَزْ مُنَاسِبَاتِ وَتَخَالُفَاتِ وَنَوَاصِ
 وَمُشَارَكَاتِ وَانْجَزَا بَايْنِ عِلْمِ تَقْلُقِ دَارَدِ
 اَزْ عُلُومِ اَعْلَاذِ وَمَقَادِيْرِ وَلَوْ اَحْوَانِ وَاَمَّا

آیاتِ انفس از معرفتِ ابدان و انفس باشد
 و آن معلوم شود بعلم کثیر بجز اعضاء مفرد
 از عظام و عضلات و اعصاب و عروق
 و منافع هر یک و مرکب که جز اعضا
 رئیس و مخارجه و آلات هر یک و جوارح
 و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
 بر ابدان و افعال و انفعالات هر دو را
 یکدیگر و اسباب نقصان و کمال
 در هر یک و مقتضای سعادت و شقاوت
 جاغل و اجل و آنچه بدان تعلق دارد
 این جمله مبادی سیر است که تفکر

عبارت از آنست و اما مقاصد و آن
 منتهای سیر باشد در آخر این فصل
 و ابواب معلوم گردد و آن وصول باشد
 به نهایت مراتب کمال

فصل ششم در خصلت و خیر

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَخَافُونَ
 أَنْ كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ عِلْمًا كَفَنَهُ اَللَّهُ
 الْحَزْنَ عَلَى مَا فَاَتَ وَالْخَوْفُ مِمَّا لَمْ يَأْتِ
 لِسُ خَرْنِ عِبَارَتِ بَاشَدَ اَز نَالَم بَاطِن
 لِسَبَبِ وُقُوعِ مَكْرُوهِ كِه دَفْعِ

آن متقدّر باشد یا فوات فرصتی یابری
 مرعوبی فیه که نلایم آن متقدّر باشد
 و خوف عبارت بود از تالم یا طریب
 توقع مکر و هو که اسباب حصول
 آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات
 مرعوبی که نلایم آن متقدّر باشد
 لکن اسباب حصول معلوم الوقوع
 یا مطبوع بطنی غالب آنرا اشیطان مکر
 نیز خوانند و تالم زیادت باشد
 و اگر تقدیر وقوع اسباب معلوم
 باشد و تالم حاصل آنرا خوانند خوانند

که سبب آن مایحویلیا باشد و حزن
 و خوف در سلوک از فائده خالی نبوده چه
 حزن که سبب ارتکاب معاصی باشد
 یا سبب فوات مدت گذشته در عطله
 از عبادت یا در ترک سیر در طریقت
 کمال مقصی تضمیم غم و توبه شوق
 و خوف از نکات کناه و نارسیدن
 بدرجۀ ابرار باشد موجب جهد
 نمودن در اکتساب جبرات و عبادت
 در سلوک در طریقت کمال بود ذلك
 الذی بخوف الله عبادۀ و کسی که

دَرِین مقام از خون و خوف خالی باشد
 از اهل فتاوت نجسارت باشد قوی
 لِقَتِ سَبِیَةِ قُلُوبِهِمْ مَرَدُكَرَاللهِ اُولَئِكَ
 فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و هَرَامُ كِه دَر
 مقام بسبب زوال خوفست مُقْتَضی
 هَلَاكٌ بَاشَد اَفَا مَوَامِكِرَاللهِ فَلَا
 يَأْمُرُ مَكْرَاللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ
 و مَا اَهْلُ كَالِ از خون و خوف مبرا باشد
 اِلَّا اَنْ اُولِيَاءِ لِلّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
 يَحْزَنُونَ و هَر جَنَدِ حَسَبِ لِقَتِ خَوْفِ
 وَ خَشْيَتِ بِيَكِ مَعْنِيست دَر عَرُفِ اِنْ

طَائِفَهُ مِیَان هَر دُو فِرَقَتِ خَشْيَتِ
 تَعَالَا خَاصَر است اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ
 الْعُلَمَاءُ بِهَشْت بَالِشَانِ خَاصَتِ
 ذَلِكِ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَ خَوْفِ از ایشان
 مَنَقِی است لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ بَلْ خَشْيَتِ
 اسْتِشْقَارِ بَاشَد كِه بسبب شعور
 بَعْظُمَتِ وَ هَيْبَتِ حَقِّ عَزِّ و عِلَالَتِ
 بَرِ نَقْصَانِ خَوْذِ و قُضُورِ از آراءِ حَقِّ بِنَدِ كِ
 اَوْ بَا اِنْ تَحْيِيلِ تَرْكِ اَدَبِ دَر عِبُودِيَّتِ
 يَا احِبْ اِلَى طَاعَتِ لَا زَمَّ اَبَدِ لِسِ
 خَشْيَتِ خَوِيْهِ خَاصَ بَاشَد وَ بَحْثِ

رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْعَذَابِ دَلِيلَتْ
 بِرَّانٍ مَدَّهَتْ بِخَشْيَتِ تَزِدُ بَكَيْتِ هَدَى
 وَدَجَمَةُ لِلَّذِينَ مِمَّ يَرْهَبُونَ وَسَالِكِ
 جُونَ بَلَدِ جَعَزَ رِضًا رَسِيدِ خَوْفِ أَوْ بَأَمِنْ
 مُبَكَّلِ شَدَّ أُولَئِكَ لَهُمْ الْأَمْنُ وَهُمْ
 مُهْتَدُونَ نَهْ أَوْ دَا زِهَيْجِ مَكْرُوفِ
 كَرَاهَتِ بَاشَدِ وَنَهْ بِهَيْجِ مَطْلُوبِ
 رَعِيَتْ وَابْنِ أَمْرٍ أَرْسَبِ كَمَا لَوْ
 جُنَا نَكِهَ أَمْرٍ مَدَنِي كُورِ أَرْسَبِ نَقْصَانِ
 بَاشَدِ وَصَاحِبِ ابْنِ أَمْرٍ أَرْخَشَتِ خَالِ
 نَبَاشَدِ نَا نَكَاهِ كَهْ بِنَظَرِ وَحَدَثِ تَحَلَّى

نصف

شَوْهَرِ نَكَاهِ از خَشْيَتِ هَمَّ اِشْرَى بَالِيَةِ
 مَا نَدَجِبَهُ خَشْيَتِ اَزْ لَوَازِمِ تَكْتَرِ بُوَدِ

فصل چهارم در بیان

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ الَّذِينَ
 آمَنُوا وَالَّذِينَ هُمْ أَجْرُهُمْ وَجَاهِدُوا فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ
 هَرَكَاهِ كَهْ مَطْلُوبِ مُتَوَقِّعِ بَاشَدِ
 كَهْ دَرِ زَمَانِ اسْتِقْبَالِ حَاصِلِ خَوَافِ
 شَدَّ وَطَالِبِ رَاطِنِ بَاشَدِ بِحُصُولِ
 اسْتِبَابِ آن مَطْلُوبِ وَحَرَا كَهْ

از تصور حصول نتیجه با توقع حصول
 در باطن او حادث شود رجاء خوانند و
 اگر بدانند که منتقم باشند که اسباب
 ساخته است و متوقع واجب الوقوع
 در مستقبل آنرا شرط مطلوب خوانند
 و هر آینه فرخ در آن صورت زیادت باشد
 و اگر ساخته کی اسباب حصول معلوم و
 مطمئن نباشد آنرا متنی خوانند و اگر
 تقدیر حصول اسباب معلوم و مطمئن
 باشد و توقع حصول باقی آن رجاء از باب
 غرور و حماقت باشد و خوف و رجاء متقابلند

و در سلوک رجاء مستقبل بر خوانند بسیار
 باشد مانند خوف جر رجاء باعث
 باشد به ترقی در درجات کمال و بهر علت
 سیر در وصول مطلوب بر چون تجاره
 لن یبور لیسوا هم اجور هم و بهر علت
 من فضله و نیز رجاء مقتضای حسن ظن
 باشد و مغفرت و عفو باری سبحانه
 و تعالی نصبت بر رحمت او اولدک بر چون
 رحمة الله و در حصول مطلوب او
 بموجب توقع فرموده است انما عبد الله
 عبدی بنی و عدم رجاء در مقام یابن

وَقُطْبُ بَاشَدُ اِنَّهٗ لَا يَبَيِّنُ مِنْ رُوحِ
 اِلَهٍ اِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ وَالْبَلِيْنَ بِسَبَبِ
 يَاسُ هَدَفَ لَعْنَتِ اَيْدِي بَاشَدُ لَا تَقْنَطُوا
 مِنْ رَحْمَةِ اِلَهٍ اَمَّا جَوْنُ سَالِكِ بَمَرَّتْهُ مَعْرِفَتِ
 رَسَدِ رَجَاءِ اَوْ مُنْقَى شَوْذِ بِسَبَبِ اَنَّهُ
 دَانْدَكُ هَرْجِهَ بَاشَدُ اَسْتِ سَاخَنَه
 اَنْدِ وَ اِنْجَ سَاخَنَه اَسْتِ تَهَ بَاشَدُ اَنْدِ
 وَ بَا اَيْنِ تَصُوْرُ رَجَا اَكْرَ بَا يَقِي بَاشَدُ عَابِدِ بَا
 جَهْلِ بَاشَدُ بَنَمَا اِنْجَ دَرِ بَاشَدُ وَ
 دَرِ بَاشَدُ بَاشَدُ بَا شَكَايَتِ اَزِ سَبَبِ
 اَلْاَسْبَابِ جَهْتِ حُرْمَانِ اَزِ مَطْلُوْبِ وَ اَزِ

فَضْلِ كُذْشَنَه اَيْنِ فَضْلِ مَعْلُوْمِ شَوْذِ
 مَا دَامَ كَهْ سَالِكِ دَرِ سُلُوْكِ بَاشَدُ
 اَزِ خَوْفِ وَ رَجَا خَالِي نَبُوْذِ يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ
 خَوْفًا وَ طَمَعًا جِهَ اَزِ اَسْمَاعِ اَيَاتِ وَ عَدِ
 وَ وَعِيْدِ وَ تَقَرُّدِ لَا يَنْقُصَانِ
 وَ كَمَالِ وَ تَوْقِعِ وَ تَوْقِعِ هَرْ بَكِ بَدَلِ
 اَزِ يَكِدِ بِيَكِرِ وَ تَصَوُّرِ اَنَّهُ اَشْهَاءِ سُلُوْكِ بَا وَ حَقِ
 بَاشَدُ مَقْصُودِ بِلَا وَ صُوْلِ وَ حِرْمَانِ رَجَا
 مُقَارِنِ خَوْفِ لَا زِمِ اَيْنِ تَهَ جَبِيْجِ بَا
 طَرَفِ بَرْدِ بِيَكِرِ طَرَفِ مُمْكِنِ بَاشَدُ
 لَوْ وَ ذِكِ خَوْفِ الْمُؤْمِنِ وَ رَجَاءِ اِلَهٍ اَعْنَدَا

چیه اگر جارا ترا چیج دهد امنی نه
 بجایگاه لازم آید افا میوام کر الله
 و اگر خوف را ترا چیج دهد یاسی موجب
 هلاک لازم آید انه لایئاس من روح
 الله الا القوم الکافرون صدق الله

فصل فی صبر

والله تعالی واصبرنا
 ان الله مع الصابرين صبر دلفت حبس
 نفس است از جوع بوقت وقوع مکروه
 وان تمنع باطن نبشت از اضطرار و باران

داشتن زبان از شکایت و نگاه داشتن از
 حرکات غیر معتاد و صبر منه نوع باشد
 اول صبر عوام و ان حبس نفس نبشت بر
 سبیل تجرد و اطهار ثبات در تحمل
 ناطا هر حال و بنزدیک عافان و عموم مردم
 مرضی نبشتد یعلون طاهرا من
 الحیوة الدنیا و هم عن الاخرة هم
 عافلون و دوم صبر زهاد باشد و اهل
 تقوی و از باب حلم از جهت توقع ثواب
 آخرت که انما یوفی الصابرین اجرهم
 بغير حساب و سوم صبر عارفان

چیه بعضی از ایشان انداد بایند
 از مکر و جهنم تصور آنکه معبود
 جلذ کن ایشان را بآن مکر و اندیکر بنده کن
 خام و فووده است و نیاز کسی ملحق
 نظر او شده اند و کثیر الصابرين الذين اذا
 أصابهم مصيبة قالوا إنا لله وإنا إليه
 راجعون أولئك عليهم صلوات
 من ربهم ورحمة در آثار آورده اند که
 جابر بن عبد الله انصاری که یکی از
 کبار صحابه بوده در آخر عمر ضعیف
 و پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن

المر

الحسین المعروف بابا قرصی الله عنهم
 بعبادت او رفت و در حال او سوال کرد که
 در حال ایام که پیری از جوانی و بیماری از
 درستی و دوستی دارم و مرگ اندیشی
 محمد گفت من باری جنانم که اگرم بپایه آریم
 دوستی دارم و اگرم جوان دارم جوانی
 دوستی دارم و اگر پیران دارم پیری
 و اگر در دوستی دارم در دوستی و اگر
 مرگ دهم مرگ و اگر زندگ دارم زندگی
 جابر چون این سخن بشنید روی محمد
 بر سه داد و گفت صدق رسول الله که

رَسُولُ اللَّهِ كَفَتْ تَقْيِيكَ زَفْزَنَانِ مَرَّةً
 هَمُّ نَامٍ مَنْ كَسَبَ يَقْرَأَ الْعِلْمَ يَقْرَأُ كَمَا
 يَقْرَأُ النَّوْبُ الْأَرْضُ وَيَا بَيْنَ سَبَبٍ أَوْ ذَا بَابٍ قَرِ
 عُلُومُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ خَوَاتِنَهُ وَأَنْ مَعْرِفَتِ
 ابْنِ مَرَاتِبِ مَعْلُومٍ شَوْذُ كَسَبٍ جَائِدَةٍ
 أَهْلُ صَبْرٍ بُوْدَهَ اسْتِ وَنَحْمَدُ رَحْمَتَهُ أَهْلُ
 رِضَا وَبَعْدَ ذَلِكَ فِي شَرْحِ رِضَا دَاوَدَ شَوْذُ

فصل ششم در شکر

قَالَ — اللَّهُ تَعَالَى وَسَجَّزَى الشَّاكِرِينَ
 شُكْرُ دُرِّ لَقْتُ شَأْنِ اسْتِ بَرِّ مَنِّمْ بَلَاءُ نِعْمَتِ أَوْ

بجواب

وَجَوْنِ مُعْطَمٍ نِعْمَتَهَا بِلِ حُجْلَه نِعْمَتَهَا أَنْ
 حَقَّ تَعَالَى اسْتِ بِنِ هَتَرِينَ جِزِي مُشْفُولِ
 بُوْدَنْ كِبَشْكَرًا وَتَعَالَى يَأْشُدَّ وَفِيَامِ كِبَشْكَرِيَه
 جِزِي لَا زَمَ آيِدِ يَكِي مَعْرِفَتِ نِعْمَتِ مُنْعِمٍ كَأَفَاقِ
 وَأَنْفُسُ مُشْتَمِلِ رَأْسَتْ وَدَوْمُ شَادِ مَلِيَه
 بُوَصُولِ أَنْ نِعْمَتَهَا بَاوُ وَسُومِ جَعْدِ نُمُودَنْ دَرِ
 تَحْصِيلِ رِضَايِ مُنْعِمٍ بَقْدَامِ مَكَانِ وَاسْطِطَاعَةِ
 وَأَنْ نَحْبَتِ أَنْ يَأْشُدَّ دَرِ بَاطِنِ وَشَايِ أَوْ
 تَقْطِيرِ أَوْ بَرِّ وَجْهِ كَسَبِ بَاوُ لَاقِ يَأْشُدَّ
 وَجَعْدِ نُمُودَنْ دَرِ قِيَامِ بَايْجِ بَا قِيَامِ مُنْعِمِ بَانَ
 قِيَامِ بَايْدِ نُمُودَ از مَكَافَاتِ يَأْخِذَتْ بَا طَاعَتِ

يَا اعْتَرَفْ بِحُجْرٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَإِنْ شَكَرْتُمْ
 لَأَزِيدَنَّكُمْ وَبِالْكَفْرِ لَا يَمَانُ نَصِيفَانِ
 نَصِيفٌ صَبْرٌ وَنَصِيفٌ شُكْرٌ سَأَلَكَ بِهَيْجِ
 حَالِ الْمَكَافَاتِ أَمْرِي مَلَايِمٌ يَا غَيْرُ مَلَايِمٍ خَالِي
 نَبَا شَدِيدٌ لَمْ يَلَمْ شُكْرٌ بَابُكَ كَرْدٌ وَغَيْرُ مَلَايِمٍ
 صَبْرٌ كَرْدٌ وَهَسْجَانُكَ بَارِءٌ صَبْرٌ جَزَعُكَ
 بَارِءٌ شُكْرٌ كَفَرَاتٌ وَكَفَرُوعِي زَكْفُ اَلْفَتْ وَ
 لَمْ كَفَرْتُمْ أَنْ عَلَا بِي لَشْدِيدٌ وَاجْتَامَعُوا
 شُودَ كِهْ دَرَجَهْ شُكْرٌ زِدْجَهْ صَبْرٌ عَالِي تَرَا سَتِ
 وَجُونَ شُكْرُ شَوَانِ كَرْدِ الْإِبْدَالِ وَزَبَانِ وَاعْضَائِ
 دِيكِرْ وَهَرَسَهْ نِعْمَتِ اَوْقَدْتِ بَرَا سَتِ عَالِ

هَرَسَتِيكَ اَزَانِ نِعْمَتِي دِيكِرْ وَتَوْفِيقِ يَا قَرْدَرِ
 اَسْتَعْمَالِ هَرَسِيكَ نِعْمَتِي دِيكِرْ بَرَا كَرْدِ
 كِهْ بَهْ نِعْمَتِي شُكْرُ كَرْدِ بَرِي نِعْمَتِهَا هَمَّ
 شُكْرُ دِيكِرْ بَابُكَ كَرْدِ وَخُودِ زَكْرْدَانِ
 شُكْرُ مَحْجَانِ بَاشَدِ كِهْ دَرِ اَوَّلِ وَآخِرِهَا بَحْرُ وَ
 اعْتَرَفْ بِحُجْرٍ اَزْ شُكْرِ اَخْوَرَاتِ شُكْرُ بَاشَدِ
 جُنَاكِهْ اَعْتَرَفْ بِحُجْرٍ اَزْ شُكْرِ زَكْرْدَانِ تَابِتِ
 وَبَارِئِ سَبَبِ كُفْرِهِ اَنْتَ لَا اَحْصِي ثَنَاءَ عَلَيْكَ
 اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَي نَفْسِكَ وَفَوْقَ مَا يَقُولُ
 اَلْفَتَا بِلُونِ وَتَزْدِيكَ اَهْلُ تَسْلِيمِ شُكْرُ مَنِي
 شُودِ جِهْ شُكْرُ سَقِيلِ اَسْتِ بَرَقِيَامِ مَكَافَاتِ

و مجازات منعم و انکس که در مقام بندگی محلی
 بود که خود را هیچ محل نهند چگونه در مقابل
 کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت
 شکر آنجا باشد که خود را وجودی اند و
 منعم را وجودی و الله اعلم

باب چهارم

در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث
 شود تا آنکه که وصولی مقصود باشد و آن
 مشتمل است بر شش فصل

فصل اول در زادات
 فصل دوم در شوق

فصل سوم در محبت
 فصل چهارم در معرفت

فصل پنجم در یقین
 فصل ششم در سکون

فصل اول در احوال

فصل اول در احوالی که مقارن سلوک حادث
 شود تا آنکه که وصولی مقصود باشد و آن
 مشتمل است بر شش فصل
 فصل اول در زادات
 فصل دوم در شوق
 فصل سوم در محبت
 فصل چهارم در معرفت
 فصل پنجم در یقین
 فصل ششم در سکون

مراد کبریا که مراد از قبیل اموری باشد که مرید
 تحصیل آن بود مگر چون ارادت با قدرت منضم
 شود هر دو موجب حصول باشد مراد را و
 اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود
 بود اما حاضر نباشد هر دو مقتضی وصول
 مراد باشد کبریا که در وصول توقفی افتد ارادت
 مقتضی حالی شود و در مرید که آنرا شوق خوانند
 و شوق بیشتر از وصول بتدریج بود چون از وصول
 اثری حاصل شود آنرا محبت خوانند و محبت را
 مراتب بود و مرتبه آخر وقت وصول تمامی
 و اشقاء سلوک باشد و اما ارادت مقدار سلوک

باشد و هر وجهی اعتباری مقتضی سلوک
 باشد چه طلب کمال نوعی از ارادت بود
 و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول
 سلوک نیز منقطع شود و آن ارادت که مقدار
 سلوک باشد با اهل نقصان خاص بود و اما کمال
 ارادت عین مراد بود در احادیث آمده است
 که در بهشت درختیست که آنرا طوبی خوانند
 هر کس را که از روی مراد او بآید و معا
 آن درخت باور ساند بی هیچ ناخیر و اشقا
 و نیز گفته اند بعضی مردم را بر طاعتی که در
 دنیا کشند ثواب دنیا آخرت بدهند و بعضی

رَا عَيْنَ عَمَلِ الْإِثْنَانِ عِزَّ ثَوَابِ الْإِثْنَانِ يَاسْتَنْدُ
 وَابْنِ سَخْمُوكِ كَدِ اسْتَنْدُ كَهْ بَعْضِي ارَادَتِ
 عَيْنِ مُرَادِ بَاشَدِ وَكَيْسِي كَهْ دَرِ سُلُوكِ بِلَا
 رِضَا رَسَدِ اَوْ ارَادَتِ مَسْنُفِي شُودِ يَكِي نَبَرِ كَا
 كَهْ طَالِبِ اَنْ مَرْتَبَه بُوْدَه كَفْتَه اسْتَلُو
 وَتِلْ فِي مَا تَقْدِي اَقُولَانِ مَا اَرِيدِ ۵

فصل در معرفت شوق

وَاللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ الَّذِينَ أُوتُوا
 الْعِلْمَ إِنَّ الْيَقِينَ مِنْ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ يُفْتِحُ لَهُ قُلُوبَهُمْ
 شَوْقِ بَاقِي لَدُنْ حُبِّتِي يَاشَدِ كَلَا زَمِ قَرِطِ

ارَادَتِ بُوْدِ آمِيختَه بِالْمِ مَقَارَقَتْ وَدَرِ
 حَالِ سُلُوكِ بَعْدَا زَا اسْتَدِ ارَادَتِ شَوْقِ
 صَرُودِي يَاشَدِ وَبَاشَدِ كَهْ بِيْشَرِ از سُلُوكِ جُوتِ
 شُورِ بِكَمَالِ مَطْلُوبِ حَامِلِ شُودِ وَ قَدَرِ
 سَيْرِ اَنْ مَسْنَمِ شُودِ وَصَبْرِ مَقَارَقَتْ نُقْصَانِ
 پَنِيرِ شَوْقِ اَمِلِ شُودِ وَ سَالِكِ جَدَانَكِه
 دَرِ سُلُوكِ رَتَقِ بِيْشَرِ كَنْدِ شَوْقِ اَوِيْدَاتِ
 شُودِ وَصَبْرِ كَمْتَرِ نَا اَنكَاهِ كَهْ مَطْلُوبِ سَدِ
 بَعْدَا زَانِ لَدُنْ تِلْ كَالِ خَالِصِ شُودِ اَزِ
 شَابَهَةِ اَلَمْ وَ شَوْقِ مَسْنُفِي كَرْدِ دَوَارِ بَابِ
 طَرِيقَتِ يَاشَدِ كَهْ مَاشَدِ مَحْبُوبِ رَا

شوق خوانند و آن بآن اعتبار باشد که طالب
اتحاد باشد و بآن مرتبه هنوز نرسیده

فصل ششم در محبت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّاسِ مَنْ يُحِبُّ
مِنْ دُونِ اللَّهِ أَتَادًا يُحِبُّهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ حُبُّهُ إِذَا كَانَ حُبًّا
كَمَالِ يَأْتِيهِ حُصُولُ كَمَالٍ مَطْمُونٍ يَأْتِيهِ
كَمَالٌ فِي شَعُورِهِ يَأْتِيهِ وَيُوجَّهِ بِكَرِّ حُبِّ
مِثْلِ نَفْسٍ يَأْتِيهِ بِأَجْحَدٍ فِي شَعُورِهِ بِأَنْ لَدُنْهُ يَا
يَا كَالِي مُقَارِنٍ يَأْتِيهِ وَجُونَ لَدُنْ أَوْرَاقٍ

مُلا تَرَأَتْ يَحِبُّ يَلْ كَمَالِ بِسُحْبَتِ أَرْلَانِ
يَأْتِيهِ لَدُنْ خَالِي نَبَاشِدِ وَحُبِّتِ قَابِلِ شَدِ
وَضَعْفَتِ وَأَوَّلِ مَرَاتِ أَوْرَادَتِ
أَرَادَتِ بِحُبِّتِ نَبَاشِدِ وَبَعْدَ مَا زَانَ أَجْحَدِ مُقَارِنِ
بَاشِدِ وَبِأَوْرَاقِ تَمَامِ كَرَادَتِ وَشُوقِ
مُشْفِئِ شُوقِ حُبِّتِ غَالِبِ تَرُشُودِ وَمَادَامِ كَدَازِ
مُعَاوَنَتِ طَالِبِ مَطْلُوبِ اِثْرِي بَاقِي يَأْتِيهِ
حُبِّتِ ثَابِتِ بُودِ وَعَشِو حُبِّتِ مُفَرِّطِ بُودِ وَ
بَاشِدِ كِ طَالِبِ وَمَطْلُوبِ مُتَحِدِي يَأْتِيهِ وَبِأَعْيَانِ
مُتَعَابِرِ وَجُونَ اِعْتِبَارِ زَائِلِ شُودِ حُبِّتِ مُشْفِئِ
كَدِّدِ بِسُخْرِي هَايَتِ حُبِّتِ وَعَشِو اِتْحَادِ يَأْتِيهِ

وَحُكْمًا كُنْهَهُ اَنْدَ حُجَّتْ مَا فِطْرِي بَاشَدَ يَا
 كَسْبِي وَحُجَّتْ فِطْرِي بَاشَدَ دَرِ مَهْ كَانَات
 مَوْجُودِ بَاشَدَ جِهْ دَر فَلَكَ حُجَّتِي مَقْنَضِي كُنْ
 اَوْسَتْ وَدَرِ مَهْ عُنْصُرِي كَمْ طَلَبَ مَكَانِ طَبِيعِ
 كُنْدَ حُجَّتْ مَكَانِ طَبِيعِي دُرُومَر كُودُسَتْ وَ
 بَحْجِينَ حُجَّتْ دَبِكْر اَحْوَالِ طَبِيعِي اَز وَضْعِ وَ
 مَقْتِدَارِ فِعْلِ وَ اِفْعَالِ وَ دَرِ مَرَكَّاتِ
 چُنَاكَ دَر مَقْنَأِ طَبِيعِ اَهْنِ وَ دَرِ بَنَاتِ زِيَادَتْ
 بَرَا نَحْ دَرِ مَرَكَّاتِ بَاشَدَ بِسَبَبِ اَنكَ دَرِ
 طَرِيقِ نُمُوءِ اَعْتِدَادِ اَرْخَضِيلِ بِنْدِ وَ حِفْظِ
 نَوْعِ مَحْرُكْ بَاشَدَ وَ دَرِ جَوَانِ زِيَادَتْ اَزَا نَحْ

دَرِ بَنَاتِ بَاشَدَ مَا تَنْدَ الْفِ وَ اِلَيْنِ مَشَاكِلِ
 وَ دَرِ عِبَتِ بَرَا وَ جِ وَ مَنَفَعَتِ بَرِ فَرْزَنْدِ وَ بَرِ
 اِنْسَاءِ اَنْوَاعِ وَ اَمَّا حُجَّتْ كَسْبِي اَعْلَتْ دَرِ نَوْعِ
 اِنْسَانِ بَاشَدَ وَ سَبَبِ اَنْ يَكِي اَز سِهْ جِهْ بُوَدِ
 اَوَّلِ لَدُنْ وَ اَنْ جِهْمَا فَو بَاشَدَ يَا غَيْرِ جِهْمَا فِ
 بَاشَدَ وَ غَيْرِ جِهْمَا فِ هَمْ بَاشَدَ يَا حَقِيقِي
 وَ دُرُوم مَنَفَعَتِ وَ اَنْ هَمْ يَا عَاجَازِي بَاشَدِ
 چُنَاكَ حُجَّتْ دُنْيَاوِي كَمْ نَفَعِ اَنْ اَلْمَرْغِ
 بَاشَدَ يَا حَقِيقِي كَمْ مَنَفَعَتِ اَنْ اَلْاِثَاتِ بَاشَدِ
 وَ سُوْمِ مَشَاكِلَتِ جَوْهَرِ وَ اَنْ يَا عَامِ بُوَدِ خَائِجِ
 حُجَّتْ دُنْيَاوِي مِيَانِ دُو كَسِ كَمْ هَمْ طَبِيعِ رَهْمِ خُلُقِ

باشند و بافعال و شئانی و اخلاق یکدیگر
 مستحق شوند و یا خاص خود میان اهل حق
 مانند محبت طالب کمال مطلق ما باشد
 که سبب محبت مرکب باشد از این است
 مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبت منی
 بر معرفت نیز باشد چنانکه عارف را بان که
 لذت و منفعت و خیریه از کمال مطلق حاصل
 آید مستأین از دیگر محبتها و منفعتها و لذتها
 انوار شد چنانکه اینچاره روشن گردد و اهل
 ذوق گفته اند که رجاء و خشیت و شوق
 و امن و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله

بر

محبت حقیقی حدی تسلیم دارد آنکه که
 حاکم مطلق محبوب را داند و محکوم مطلق
 خود را و عشق حقیقی حدی با قیاد از که
 معشوق را بیند و هیچ خود را نه بیند و کل ما
 سوی الله بر ذریک اهل این مرتبه حجاب
 بمانند پس غایب سیر بان رسد که از همه
 اعراض کند و توجه باو کند و البیه
 بر جمع الامر کله وهو اعلم

فصل چهارم در معرفت

قال الله تعالى شهد الله الى الفیض

یازدهی معرفت شناخت باشد و انجام
 از معرفت مرتبه بلند ترین مراتب خدای
 شناخته است چه خدای شناسی را مراتب بسیار
 و مشکل مراتب معرفت جانت که آتش را
 بعضی بخوانند که موجودی هست که
 هر چه باورش آید اجز شود و اثر او در آنچه
 محاذی او باشد ظاهر گردد و جدا بجز از او
 دارند هیچ نقصان در نیاید و هر چه از او
 جدا شود بر ضد طبع او باشد و آن
 موجود را آتش خوانند و در معرفت باری
 تعالی کسانی که باین مشابته باشند

مقلدان

مقلدان خوانند مانند کسانی که سخن
 بزرگان تصدیق کرده باشند در زیاده
 و بی وقوف بر حجتی قرار گرفته و بعضی که
 بمرتبه بالا این جماعت باشد کسانی باشند
 که از آتش و دانیان رسد و دانند که
 این دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی
 که این دود اثر اوست و در معرفت کسانی
 که باین مشابته باشند اهل نظر باشند که باین
 قاطع دانند که صانع هست چه از آثار او
 او بر وجود او دلیل سازند و بالای این مرتبه
 کسانی باشند که از حرارت آتش حکم

مجامعت ایشان را حساب کنند و بدان منفع
 شوند و در معرفت کسانی که باین مرتبه
 باشند مؤمنان بعیب باشند و صانع را
 شناسند و در آداب و ابالی این مرتبه
 کسانی باشند که از ایشان دفع بسیار
 یابند مانند خیر و طبع و انصاف و غیر این
 و این جماعت بتمایز کسانی باشند
 که در معرفت لذت معرفت دریابند
 و بدان مستحج شده باشند و با این جماعت
 اهل دانش باشد و بالای این مرتبه کثرت
 باشند که ایشان مشاهده کنند و بتوسط

و دانش چشمهای ایشان مشاهده موجودات
 کند و این جماعت در معرفت بتمایز اهل
 بیکر باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت
 حقیقی ایشان را باشد و کسانی که در
 مراتب دیگر بالای این مرتبه باشند هم
 از حساب عارفان دارند و ایشان را اهل
 یقین خوانند و ذکر یقین و اهل یقین بعد
 از این آورده شود و از ایشان جماعتی باشند
 که معرفت ایشان از باب معارف
 باشد و ایشان را اهل حضور خوانند و این
 و اینست اطباق ایشان باشد و نهایت معرفت



آنجا بود که عارف مشفی شود مانند
کسی که با آتش سوخته و ناجز شود

فصل ششم در یقین

والله تبارک و تعالی
و بالآخر هم یوقون
و در حدیث آمده است که من اقل ما اوتی
الیقین و من اوی خطه منه لم یالک
بما انقص من صلواته و صومه یقین در عرف
اعتقادی باشد بجازر مطابق ثابت
که زوالش ممکن بود و آن بحقیقت

مؤلف بود از علم معلوم و از علم بانکه
خلاف آن علم اول محال باشد و یقین را
مراتب است و در قرآن علم الیقین و عین
الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه
فرموده است لَوَعْلَنَ عَلَی الْیَقِینِ لَرُفِدَ الْحَیْمِ
ثم لَرُفِدَ عَیْنُ الْیَقِینِ و دیگرجا فرموده است
و تَصْلِیَةُ جَحِیمٍ اَنْ هَذَا لِحَوْثِ الْیَقِینِ و در مثل
النس که در باب معرفت گفته اند شاهد
هر چه در نظر آید بمثابت توسط نورانش
علم الیقینست و معاینه جرم آتش که مفیض
نورست بر هر چه قابل اصنائت باشد به

اضاءت باشد بمثابت عین الیقین است
و تا اثر آن در آنجمله با ورسد ناهویت
او محو کند و آنش معروف نماید حق الیقین
بحجیم هر چه علایست اما چون نهایت
وصول با او شفاء هویت واصل است و عین
اواز دور و نزدیک و دخول در و که
اشفاء غیر قضا کند بازاء این سه مرتبه
نهاده است و الله اعلم بحقائق الامور

صلوات شریفه سکون

تاکید ————— الله تعالی الدین آمنوا

و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا يذكر الله تطمئن القلوب
سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل
نقصان و آن مقدم بود بر سلوک که
صاحبش از مطلوب و کمال بجز باشد
و آنرا غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک
که از خواص اهل کمال باشد بوقت
وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند
و حال که میان این دو سکون باشد حرکت
و سیر و سلوک خوانند و حرکت از لوازم
محبت باشد که میل و وصول باشد و سکون
از لوازم معرفت که مقارن وصول

باشد و باین سبب گفته اند لو تحرک
 العارف هلك ولو سكن الحب هلك
 و انا بنی بمیالعه تم گفته اند و ان اینست
 لو نظر العارف هلك ولو سكن الحب
 هلك اینست احوال سالک نا انگاه که
 واصل شود و الله اعلم بالصواب

باب پنجم

در ذکر جاهای که اهل و صول را
 ساینج کرده و ان مشتمل بر شش فصل است

فصل اول در توفیق
 فصل دوم در رضا

فصل سوم

در تسلیم

فصل چهارم

در اتحاد

فصل پنجم

و الله تعالى و علی الله

فقولوا ان كنتم مؤمنين توقو كل كار با كس
 كذا شتر بود و درین موضع مراد از توقو كل
 بنده آنست كه در كارى كه او
 صا در شود یا او را بیش آید چون او را یقین

باشد که خدای تعالی از خود انانیت و توانا ترست
 با او کذا آرد تا جانیکه تقدیر کرده است
 آن کاری سازد و بآنچه او تقدیر کند خوشند
 و راضی باشند و من یوقل علی الله فهو
 حسبه ان الله بالغ امره و خوشندی و بآنچه
 خدای تعالی کند و سازد بآن حاصل
 شود که نامل کند در حال گذشته خود که اول
 بی خبر او و زاد و وجود آورد و جندان حکمت
 در آفرینش او بینا کرده که همه عمر خود هرگز
 بلیک آن تواند شناخت و او را پیر و زانید و از
 اندون و پیرون او کارهایی که بآن توانست

بودن و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن
 در التماس و مصلحت بدو و بساخت
 نابداند که آنچه در مستقبل خواهد بود
 هم خواهد ساخت و از تقدیر و ادیت
 او تعالی پیرون خواهد بود و بر او تعالی
 اعتماد کند و اضطراب در بانی کند
 و از ایقین حاصل شود که آنچه باید ساخت
 خدای تعالی سازد اگر او اضطراب کند یا
 نکند چه من انقطع الی الله کفاه
 الله کل مؤمن و یرزقه من حیث لا یحسب
 و توکل بخوان بود که دست از همه کارها باز

داند و گوید یا خدا گذاشتم بل جان بود که
 بعد از آنکه او را یقین شده باشد که هر چه
 جز خداست از خداست و بسیار چیزها در
 عالم واقع میشود بحسب بشرط و اسباب واقع
 شود چه قدرت و ارادت خدای تعالی بخیر
 که تعلق کرده و آن چیزی دیگر لا محاله
 بحسب شرط و سببی که مخصوص شده
 آن چیز تعلق گیرد و خویشتر را و علم و قدرت
 و ارادت خویشتر را از جمله شرط و اسباب
 شمرد که مخصوص ایجاد بعضی امور باشد که او
 آن امور را نسبت بخود میدهد پس باید که در

کارها که قدرت و ارادت او شرط و
 سبب وجود آنست بخیر باشد مانند کسی
 که بتوسط او کاری که بخود و موجود و بخیر
 خواهد تمام شود و چون چنین باشد جبر و
 متخذ و مجتبع شده باشد چه آن کار را اگر نیست
 با موجد دهد جبر در خیال آید و اگر نیست
 با شرط و سبب دهد قدرت در خیال آید و
 چون بنظر راست تصور کند نه جبر مطلق
 باشد و نه قدرت مطلق و آن که را گفته اند
 لا جبر و لا تعزیز و لا قدر و لکن امر
 بین امرین معنی محقق شود پس خود را

در افعالی که منسوب باوست متصرف
 داند تصرفی که منزله تصرف آلات
 باشد نه متمیزه تصرف فاعل آلات و به
 حقیقت آن دو اعتبار که یکی نسبت بفاعل
 باشد آلات و دیگر نسبت بالآلات متحدش
 و نه از فاعل باشد دان که الت ترک
 توسط خود کرده باشد و این بعبایت دقیق
 باشد و جز بر اینست فوق عافله باین مقام
 توان رسید و هر کس که باین مرتبه
 رسد یقین داند که مقدمه موجودات
 یکیست که هر امری که حادث خواهد

شد در وقتی خاص بشرطی و آلتی و سببی خاص
 ایجاد میکند و کجیل را در طلب و ثانی را در
 دفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله شروط و
 اسباب داند نا اذد لیشی با مورد عالم خلاص
 یابد با آنکه در تربیت باجمه با او خاص باشد
 از عیار و مجدتر باشد و بحقیقت معنی
 الیس الله بکاف عبد و یخوفونک تصور
 کند و انگاه انکس از جمله متوکلان باشد
 و این آیه در حق او و امثال او منزلت
 فاذا عرفت فوکل علی الله ان الله یحب
 المتوکلین و الحمد لله رب العالمین

فصل در معرفت رضا

و الله تعالى ليلا ناعا
 على ما فاتكم ولا تنفدوا بما اليكم
 رضا خوشنوديت و ان ثم محبتت و تقف
 عدم انكار است چه بظاهر چه بباطن وجه
 دل و چهره در قول وجه در فعل وجه در
 عمل و اهل ظاهر را مطلوب اين باشد كه از
 خدای تعالی راضي شود و آن چنان باشد كه
 ايشان را چي حال از احوال مختلف باشد
 مرگ و زندگي و بقا و فنا و رنج و راحت

اصافرا

و سعادت و شقاوت و عناء و فقر و غالف
 طبع نباشد و يكي ابرو ديگر نرزيج نهند چه
 دانسته باشد كه صدوره از باری تعالی است
 و محبت او تعالی در طبایع ايشان را رخ شده
 باست و بس مراد است و مراد او چي مرید
 نطلبند و بهر چه بيش ايشان آيد راضي باشد
 از يكي از بزرگان اين مرتبه باز گفته اند
 كه هفتاد سال عمر يافت و در مدت
 عمر لم يقل شي كان لسته لم يكن ولا
 شي لم يكز لسته انور سیدند كه از
 رضا در خود جز اثر يافته گفت از مرتبه رضا

بوی من در سبب است مع ذلک اگر ذات
 مرا برد و زخ بولی سازند و خلایق اولین و آخرین
 بران بکند دانند و به بهشت رسانند و مرا
 نهاده در دوزخ کنند ابد در دل من نیاید که چرا
 حفظ من شما نیست بخلاف حظوظ دیگر
 و هر کس که تساوی احوال مختلف که یاد
 کرده آمد در طبیعت ما را سخ آمد مراد او به
 حقیقت آن باشد که واقع شود و از اینجا گفته
 اند هر کس که او را هر چه آید باید پس و را
 هر چه آید باید و چون تحقیق کنند رضای خدای
 ازین آنکه حاصل شود که رضای بند از خدای

شد باشد رضای الله عنهم و رضوانه بین
 ما دایم که کسی را اعتراض بر امور واقع گائینا
 من کان در خاطر آید یا ممکن باشد که در
 خاطر آورد از مرتبه رضا و نصیب باشد و
 صاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد
 چه او را بایش و نباشد بود بل
 باشد و نباشد او را باشد باشد و
 رضوان من الله اکبر در بیان بهشت را
 رضوان از آن خوانند و گفته اند الرضا
 باب الله الاعظم چه هر کس که برضای رسید
 به بهشت رسید در همه چیز که نگاه کند خود

رَحْمَتِ الْهِیْ نَزْدَ الْمُؤْمِنِ یُظَرُّ نُورُ اللَّهِ
 جِهَ بَارِئِ کَمَا مَوْجِدِ بِهِ مَوْجُودِ اَنْتَ
 اَکْبَرُ اَمْرِی اَزَا مُوَدَّ اِنْکَارُ بَاشَدِ اَنْ اَمْرًا وُجُودِ
 حَالِ نُوذِ وُجُودِ بَرَهَیْجِ اَمْرًا وُذَا اِنْکَارُ بَاشَدِ
 کِبَرِ اَزَمَةِ رَاضِی بَاشَدِ نَهَ بَرَهَیْجِ فَاَنْتَ مُتَافِ
 شُودِ وَنَهَ بَرَهَیْجِ حَادِثِ مُسْتَحْجِ کَرْدِ
 اِنْ ذَلِکَ ————— مِنْ عَزَمِ الْاُمُورِ

فصل شوم در استکلیف

هَلَا ————— اللَّهُ تَعَالَى فَلَا وَدَّ بَکَ
 لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّى یُحِکِّمُوا لَکَ فِی مَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ

قَدْ لَا یَجِدُونَ فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا
 قَضَیْتَ وَیُقِلُّوْا اِسْتِیْلًا سَلَامًا
 سَبْرَدَن بَاشَدِ وَدَرِیْزِ مَوْضِعِ مُرَادِ اَزِ اِسْتِیْلِمِ
 اَنْتَ کِهَ هَرَجِهَ سَالِکِ اَنْ اَنْتَ بِخُودِ
 کَرْدِهَ بَاشَدِ اَنْ اِنْجَازِی سَیَّارِدِ وَاِیْنِ مَرْتَبَه
 بِالْاَیْ مَرْتَبَهَ تَوَکَّلِ بَاشَدِ جِهَ دَرِ تَوَکَّلِ
 کِهَ کَارِی بَاخْذَای مِیْکُندِ اَرَزِ وَرَمَائِثِ
 اَنْتَ کِهَ اَوْدَا وِکِیْلِ مِیْکُندِ بَرِ تَعْلُقِ خُودِ
 بَانَ کَارِ بَاسِیَیَ مِیْدَانِدِ وَدَرِ اِسْتِیْلِمِ قَطْعِ اَنْ
 تَعْلُقِ مِیْکُندِ نَاهِدِ اَمْرِی کِهَ اَنْ اَقْلَقِی بَا اِیْنِ
 ی شُورِدِ مَهَ رَاقِلَوِ اَوْدِ اَنْدِ وَاِیْنِ مَرْتَبَه

بالای مرتبه رضا باشد چه در مرتبه خدا
 هیچ خدا کند موافق طبع او بود و درین
 مرتبه طبع خود و موافق و مخالف طبع خود
 جمله با خدا سپرده باشد و در طبعی نماند
 باشد تا او را از حق و مخالفی بود که لا یخلون
 فی انفسهم حرجا مما قضیت از مرتبه
 رضا باشد و لیکن استلزام از مرتبه بالای آن
 و حق سائل بنظر تحقیق نکرد خود را
 نه خود رساند اند و بخدا تسلیم چه در هر دو
 خود را باز ای حق تعالی مرتبه نهاده است
 تا او را راضی باشد و حق مرتبه عنه با او

و حق تعالی قائل و این عبارت است
 اینجا که توحید باتساع منشی کرده

فصل چهارم در توحید

قال الله تعالى ولا یجعل
 مع الله ائله اخر توحید یکی گفتن و یکی کردن
 باشد و در توحید معنی اول شرط باشد در
 ایمان که میسر نیست معنی بعد از آنکه
 خدای تعالی خیر از ما الله الا واحد
 و معنی دوم کمال معرفت باشد که اگر ارباب
 حاصل میشود و آن جناب باشد که هرگاه که

موقن را یقین شود که در وجود خبری
مقالی و فیض او نیست و فیض او را وجودی
باین قدر نیست پس نظر از کثرت برین کند
و همه یکی اند و یکی بیند بس همه را با یکی کرده
باشد در سر خود و از مرتبه لا شریک له
الاولیة مرتبه و حد لا شریک له
الوجود رسد و درین مرتبه ما سوی الله حجاب
او باشد و نظر بعیر الله شریک مطلق باشد و
بزبان حال گوید اِنِّیْ جَهْتُ وَجْهَیْ لِلَّذِیْ
فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِیفًا مُّسْلِمًا وَمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ

فصل پنجم در اتحاد

وَاللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا نَدْعُ
مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ تَوْحِيدٌ بَیْکَ
کَرَدَنَسْت وَاِتِّحَادٌ بَیْکَ شَدَن اِنَّا کَلَا
بِحَقْلٍ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ فَرَمُود بَیْکَ شَسْت
وَاِتِّحَادٌ بَیْکَ دَر تَوْحِيدِ شَائِبِیْ کَرَدَنَسْت
که در اتحاد نیست بس هرگاه که یکانه
مطلق در ضمیر را نسخ شود نابه هیچ وجهی
بدوئی التفات نماید با اتحاد رسیده باشد
و اتحاد نه آنست که جماعتی فاصره نظران توهم

گفت که مکر مراد از اتحاد یکی شدن بند با
خداوند است تا باشد تعالی عن ذلك علواً کبیراً
بل آنست که نه او را بپند بی تکلف گوید چون
هر چه جزاوست از دست بس نه بکلیست
بل چنانکه چون بنور تجلی او تعالی بنیاشود غیر
اونه بپند بیند و دیده و بینش نباشد نه یکی
شود و دعای حسین از منصوص قدس سر است
که گفته است شعر

ببینی بینک اِنی یار عینی
فارفع بانک اینقی من البین
مسحایب شده انیت اواز میان برخت

بس تو آنست گفت مصراع
انا من اهوای و مزاهوای انا درین مقام
معلوم شد که آنکس که گفت انا الحق و آنکس
که گفت سبحان ما اعظم شایع
نه دعوی الهیت کرده اند بل دعوی نقی نیت
خود با اثبات انیت خود کرده اند و هو
المطلوب

فصل ششم در وحدت

قَالَ — اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَزَلْ الْمَلِكُ الْبَعْدَ
لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَحْدَتِ يَكُنْ كَيْسَتْ

واین بار لایحتاج دست چه در اتحاد که یک
شدست بوی کثرت آید و در وحدت
آن شائبه نباشد و اینجا سکون و حرکت و
و فک و ذکر و سیر و سلوک و طالب و مطلوب
و نقصان و کمال همه مقدم
شود اذ بلغ الکلام لله فامسکوا

باب ششم در فنا

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ دَر وحدت سالك و سلوک
و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب

72 50
نباشد کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ وَ اثبات این
سخن و بیان این سخن هم نباشد و نفی این
سخن و بیان هم نباشد و نفی و اثبات متقابلا
و درین مرتبه ذکر کثرت اینجا نفی و اثبات
نباشد و نفی و اثبات اثبات هم
نباشد و آنرا فنا خوانند معاد خلق باقا
باشد همچنانکه مبدأ از عدم بود کما یبداکم
تعودون و معنی فنا را حدی با کثرت
است کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَإِنْ وَ بقی وجه
ربک ذو الجلال و الاکرام فنا با معنی هم نباشد
هر چه در نطق آید و هر چه در وهم آید و هر

عقل بدان رسد جمله منت فی شوق الیه
 بر جمع از کلمه اینست انچه خواستیم
 کبودین مختصراً برآید کنیم اینجا
 سخن منقطع شد و آلت لایم
 علی من تبع الهدی ولواهب العقل
 حمد لا یتناهی وصلواته علی خیر
 خلفه محمد و آله الطاهیرین وسلم تسلیماً

